

باورهای انسان سده های میانه و انسان دوره رنسانس



داود شیانی

فرایند آهسته دنیاگرایی (Secularisation)، رخنه گری علم، اثرگذاری نقد دینی و تاریخی، گرایش هرچه بیش تر به جهان بینی انسان مدار و برخورد با ادیان دیگر، ماجراهایی را می سازند که در چند قرن گذشته بر عالم (بوژه عالم مسیحیت) رفته است. شماری گمان می کنند که این جریان، ویژه مسیحیت است و ناتوانی این دین را در مهار کردن دگرگونیهای فرهنگ خود، و آسیب پذیری و نارسایی آن را در برابر ضربه ها و زنشهای فرساینده شک آوری (Scepticism) نشان می دهد. اما باید توجه داشت که درس این جریان بزرگ فکری، فرهنگی و دینی کلی است. برجستگی بزرگ مسیحیت، مجال بسیاری است که برای برخورد و تا اندازه ای برابر سازی خود با رویدادها داشته است؛ حال آن که فرآیند تجدد برای دیگر فرهنگها، چون بسیار فشرده صورت می پذیرد، ناگهانی تر، پیچیده تر و دردناک تر است.

امروزه مسافرتها ی گروهی و پیوندها و بستگیهای جدید، بازاری آشفته از اندیشه ها، تجربه های گوناگون مذهبی، وام گیری و نوآوری به وجود آورده است.

مردم در این میان، همه جا، شاهد اثر ویرانگر دانش نو بر جهان بینی دینی و ارزشهای سنتی اند. از آن جا که پژوهشهای علمی به ارزشها کاری ندارند، و به عقاید سیاسی یا مذهبی محلی هم بی توجه هستند، به گونه آسان و یکسان به همه فرهنگها رخنه می کنند. علم به شناخت غیر مذهبی و به عمل کارآمد، تواناییهای فراوان می دهد و ناخواسته بر مسأله دنیاگرایی اثر شایان می گذارد. روش علمی، همیشه و همه جا شکاک است، هر چه از بوتۀ آزمایش بگذرد، می ماند و آنچه مردود شود، هر چقدر هم مورد اقبال همگان باشد، بی امان کنار نهاده می شود. از این روی، دگرگونی دینی، پرهیزناپذیر است. اما باید با بررسی دقیق آنچه در گذشته رخ داده است، در پی آن بود که ارزشها و حقایق اصیل از بین نروند.

درک دگرگونیهای بزرگ تکان دهنده ای که با نهضت رُسناس آغاز شد و تاکنون ادامه داشته و دارد، برای کسانی که بدان گرفتارند، سخت و دشوار است. بررسی شیوة تفکر قومها و ملت‌های جهان دربارهٔ اموری مانند خدا، فضیلت، مرگ ناپذیری روح، قدرت و حدود عقل، فلسفهٔ زندگی و صورت آگاهی مذهبی آنان، ممکن است از راه یک سلسله پژوهشهای دراز دامن و جدا که به بررسی برهه‌ای کوتاه از تاریخ اندیشه ویژگی یابد، روشن گردد، ولی بی گمان به بحث کشیدن و پرتوی هر چند ضعیف بر همهٔ گزاره‌های تاریخ تفکر افکندن، آن هم در دورانی بسیار سرنوشت ساز، که همه جا تاریک، همه چیز در هم ریخته با هنگامه ای از نواهای ناهمگون است، کاری غیر ممکن خواهد بود. اگر به یاد آوریم که برای شناخت هر دگرگونی، ناگزیر باید دست به مقایسه زد، اقرار خواهیم کرد که بررسی مقایسه ای اندیشه‌ها (در دو برههٔ سده‌های میانه و رنسانس که پژوهش حاضر عهده دار آن است) هر قدر هم که منابع ما در این باره روشن باشند، با کاستی خواهد بود و توانایی صدور هرگونه حکم قاطع را از ما سلب خواهد کرد.

دشواری اصلی کار ما در این است که ناچاریم، فرایند ذهنی و روحی بزرگی

را به مقوله‌هایی به ظاهر دلخواه تقسیم کنیم، تا بتواند آن فرایند را به گونه‌ای باز نماید.

در این جا لازم است قلمرو زمانی مورد پژوهش را در نوشته حاضر، روشن کنیم:

کالین ۱. رنان شروع رنسانس را حدود سال ۱۳۵۰ میلادی، اوج آن را در قرن پانزدهم؛ یعنی حدود سال ۱۴۵۰ و پایان آن را پایانه‌های قرن شانزدهم، یا سرآغازهای قرن هفدهم می‌داند.

باکتر تراویک، در کتاب تاریخ ادبیات جهان، رنسانس را از سال ۱۳۲۱ تا ۱۶۰۰ در ایتالیا و از سال ۱۴۶۹ تا ۱۶۸۱ در اسپانیا می‌داند.^۱

تاریخی که ما برای آغاز و فرجام رنسانس برگزیده‌ایم، با تولد برجسته‌ترین انسان دنیای جدید، یعنی لئوناردو داوینچی در سال ۱۴۵۲ (میان‌های قرن پانزدهم) آغاز و با مرگ نخستین فیلسوف بزرگ دنیای جدید؛ یعنی دکارت، در سال ۱۶۵۰ (میان‌های قرن هفدهم) همزمان است. اما از آن جهت که ریشه اندیشه‌های دنیای جدید پس از رنسانس را باید در تمدن دوره قبلی؛ یعنی سده‌های میانه جست، نیم‌نگاهی هم به آشکارترین ویژگی‌های اندیشه این دوران خواهیم انداخت و رگه‌ها و آبشخورهایی را که رنسانس از آن سیراب گردید، روشن خواهیم ساخت.

در پایان مناسب خواهد بود به پاره‌ای از تعریفهایی که از رنسانس ارائه شده، اشاره کنیم.

رنان می‌نویسد:

«در رنسانس، بشر دوستی نشأت گرفته از آموزش کلاسیک، در هر جنبه‌ای از حیات فرهنگی رخنه کرد، آن را گسترش داد و مرزهای آن را بس فراتر از محدوده نمادگرایی مذهبی برد، سپس شروع به مادی ساختن نگرشهای آدمیان نمود و آنان را

تشویق کرد که زیبایی را در طبیعت بجویند، نه فقط در دنیای محدود به تصاویر مقدس.^{۲۴}

والتر پاتر، در تعریف رنسانس می نویسد:

«جنبشی است که در آن ذهن انسان به شیوه های گوناگون، قلمرو تازه ای از احساس، شور و اندیشه را به تصرف خود در می آورد.»^{۲۵}

و تونی دیویس می نویسد:

«رُنسانس منظومه پیچیده و ترس آوری از تحولات سیاسی، فرهنگی و فکری قرن پانزدهم اروپا بود که بعضی از مورخان قرن بیستم، موجودیت آن را نفی کردند و آن را افسانه پنداشتند، حال آن که عده ای دیگر هنوز هم آن را زادگاه دنیای مدرن، به شمار می آورند.»^{۲۶}

سده های میانه

بررسی دقیق و کامل نهضت فکری، فرهنگی و علمی، مشهور به رُنسانس، بر شناخت ساختار فکری و عناصر جهان نگری انسان سده های میانه استوار است. بنیادهای هر تمدن جدید، بی گمان، نمی تواند با بریدن کامل از تمدن پیشین و در تهیگاه شکل یابد. رُنسانس، چیزی جز بازتاب در برابر جهان قدیم نبود؛ از این روی لازم است هر چند به گونه فشرده و خلاصه خطوط کلی اندیشه انسان را در دوران پیش از رنسانس ترسیم کنیم.

اشتباهی که باید از آن بپرهیزیم این است که سده های میانه را دوره گذاری آکنده از وحشی گری بدانیم. درست تر این است که آن را عصر آموزش و تجربه اندوزی لازم برای دورانهای بعدی بدانیم. و در ضمن متوجه این نکته بسیار مهم باشیم که تمدن سده های میانه، بسیار پیچیده و آشفته و هیچ چیز در آن ساده و آسان نیست.

مفهوم خدا در سده های میانه

بی گمان، مهم ترین اندیشه در میان اندیشه های دینی، مسأله خداست. درك آدمیان از خداوند و چگونگی اقبال آنان به او و میزان انتظارهایی که در نظر و در عمل، از خداوند دارند، در دوره های گوناگون و به برآزش و سازواری انتظارهاشان در وادیهای دیگر، فرق کرده و می کند. دلیلهای ثابت کردن وجود خدا در سده های میانه، بسیار مورد توجه بود، بر مبنای هستی شناسی نقصانی در عالم استوار بود و از این راه توانستند، راهی به سوی خداوند بگشایند.

دلیلهای خداشناسی، یا نظم را در عالم باز می شناخت و می گفت: نظم، نیاز به ناظمی دارد و یا امکان را نشان می داد و می گفت: ممکن، نیاز به واجب دارد و یا حرکت را نشان می داد و می گفت نیاز به انگیزاننده و حرکت دهنده دارد.

هر یک از این دلیلهای، خدای ویژه ای را در ذهن بشر به وجود می آورد. چون مفهوم خدا با برهانی که برایش می آوریم سازوار است. برای فیلسوفان سده های میانه، انسان، نه از آن حیث که انسان است، بلکه از آن حیث که موجودی است مانند آفریده های دیگر، نیازمند خداوند دانسته می شد. در چنین دستگاہ های فلسفی ای، نیاز انسان به خداوند؛ مثل نیاز یک سنگ است به خداوند؛ یعنی از آن حیث که همه ممکن الوجودند، به خدا نیازمندند. این نگرش عقلانی به خدا، که در آن بر اوصاف انتزاعی هستی شناسی تکیه می شود، توانست ضد خود را در درون خویش پیوراند و از این جاست که از دوره رنسانس به بعد، همین عقل برضد اندیشه خدا قیام کرد.

خدا در ذهن انسان سده های میانه، خیر اعلی و کمال مطلوب طبیعت است.^۵

او، که خیر اعلی است، همه چیز را به سوی کمال قرار داده شده و تقدیر

گردیده، می‌راند. او از راه علت‌های طبیعی و همچنین میانجی‌گری فرشتگان و اجرام فلکی بر جهان، حکم می‌راند و گاهی هم از راه معجزه عمل می‌کند. هر چند آدمی در تمامی دوره‌ها درباره‌ی خدا به عنوان موجودی انسان‌وار (Personal) یعنی به عنوان ذهن یا روح آگاه، اندیشیده است.^۶

اما اوج این نگرش را در سده‌های میانه می‌یابیم.

اندیشه‌ی یادشده، که ذهن خدا باید چیزی بمانند ذهن انسان باشد، یعنی او طرح می‌ریزد و هدف‌هایی دارد.

در مفهوم و تعریفی که آکویناس از خداوند به دست می‌داد، محرك نامتحرک ارسطو و پدر انسان‌وار کتاب مقدس در هم آمیخته و یگانه شده بود.

جهان

نظریه‌ی درباره‌ی جهان در سده‌های میانه، بر فیزیک ارسطو، نجوم بطلمیوس و عقاید دینی استوار بود که آشکارها و دیدنی‌ها هم، آن نظریه را تایید می‌کرد.

همه‌ی مردم بین حرکت‌های آسمان و آنچه در زمین می‌گذشت فرق می‌گذاشتند. به این معنی که در این جا نوعی دگرگونی و گردش حکمفرماست و رویدادها، نمو و کاستی می‌پذیرند و هر جنبشی سرانجام ساکن می‌شود. در صورتی که در عالم بالا، ستارگان بی‌آن که دگرگونی در خوری در آنها روی دهد، جریان مرتب و معمولی خود را ادامه می‌دهند و بدون این که سکون و فترتی حاصل گردد، همواره حرکت دوری خود را پی می‌گیرند. ارسطو سیستم خود را درباره‌ی عالم بر روی همین اختلاف بین این ناحیه‌ی آسمانی و ناحیه‌ی تحت‌القمر یا زمینی، بنا نهاده بود. بدین گونه که ناحیه‌ی زمینی محل کون و فساد و حرکت و سکون است، در صورتی که در ناحیه‌ی آسمانی حرکت به سامان است.

بنابراین، این دو ناحیه می‌باید از ماده‌های گوناگون تشکیل شده باشند، بدین گونه که ناحیه‌ی آسمانی از ماده‌ای ساخته شده است که حیّز، یعنی مکان

طبیعی ندارد و به همین جهت پیوسته در حرکت است. مادهٔ آسمان همان است که ارسطو اِیثر (Ether) می خواند و فضای آسمانی پر است از این ماده و حرکت دوری دائمی در این ماده است. تنها حرکت دوری است که ممکن است دائمی باشد، چه به دور خود می چرخد.

در ناحیه زیر ماه، برعکس، هر حرکتی دیر یا زود، به سکون دگر می شود؛ یعنی هر متحرکی وقتی به مکان طبیعی (حیز) خود رسید، ساکن می شود. از این روی، دگرگونیهای همیشگی ناحیه های زمین از این جا ناشی می شود که عناصر در حیز خود نیستند.

جهان واحد

برابر آنچه گفته شد، تنها یک دنیا وجود دارد. اگر هم دنیاها بسیار و گوناگون بینگاریم، کافی است که در یک آن به دنیایی واحد دگر شوند؛^۷ زیرا به طور طبیعی، عناصر سنگین، همه، به یک مرکز رومی آورند. زمین، همان گونه که به نظر می رسد در مرکز جهان واقع است. از زمین هر چه بالاتر می رویم مادهٔ آن صاف تر و ساده تر می گردد. کل این دستگاه از بالا توان می گرفت و نیروی انگیزانندهٔ آن از سوی خدا نازل می شد و از راه فرشتگان و افلاک سماوی برای رخنه نهایی در رویدادها، به زمین فسادپذیر می رسید.

افلاک هر کدام با فضیلت پیوسته می شد. هر سیاره با فلزی در زمین نیز پیوند داشت و بر بخشی از بدن انسان اثر می گذاشت. در این جهان نجومی، بروج دوازده گانه، حیات بشر را از راه سیارگان تحت تأثیر قرار می داد. بدین ترتیب که آسد از راه خورشید به دل راه می یافت و آدمی را خوشبین و امیدوار می کرد.

زمین به این دلیل که یگانه قسمت فسادپذیر و دگرگون شونده عالم بود، می توانست تاریخ داشته باشد. زمین از چهار عنصر: خاک، آب، هوا و آتش ساخته شده است و هر یک برای یافتن جایگاه طبیعی خود، در خطی مستقیم بالا

و پایین می‌روند. زمین و آسمان، چنانکه گفته شد، نه تنها از ماده‌های گوناگون و جدا ساخته شده‌اند، بلکه پیرو قانونهای فیزیکی انسان و گوناگونند. حرکت‌های سماوی دورانی و حرکت‌های طبیعی بر روی زمین خطی و افقی‌اند.

جهان زیرین

جهان زیرین، یا دوزخ، در دل زمین است که خود سلسله مراتب وارونه‌ای دارد و دایره‌های گوناگون آن پله پله پایین می‌رود تا به ابلیس می‌رسد که در کانون این دایره‌ها پای دربند دارد و این درست نقطه مقابل جایگاه خداوند در کائنات است.^۸

نظام ارزشی جهان

بدین صورت، جهان هستی در خود ترازوی ارزشی داشت. هر چیز خراب و جاودانی و کامل، رده به رده از بالای سر انسان، تا پیش پای خدا، گسترده بود. قدرت و اقتدار یک سره از بالا به پایین می‌آمد و چیزهای بد، ویران‌گر و آشوب‌گر، بسان زلزله و آتشفشان از پایین به بالا می‌رفت.

بنیادهای هر تمدن جدید، بی‌گمان، نمی‌تواند با بریدن کامل از تمدن پیشین و در تهیگاه شکل یابد. رُنسانس، چیزی جز بازتاب در برابر جهان

قدیم نبود. *اوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

اشتباهی که باید از آن بپرهیزیم این است که سده‌های میانه را دوره 'گذاری آکنده از وحشی‌گری بدانیم. درست‌تر

این است که آن را عصر آموزش و تجربه اندوزی لازم برای

دورانهای بعدی بدانیم. و در ضمن متوجه این نکته بسیار مهم باشیم که تمدن سده‌های میانه، بسیار پیچیده و آشفته و هیچ چیز در آن ساده و آسان نیست.

بر اساس تفکر دینی سده های میانه، پیدایش و بروز همه چیز در این جهان ممکن بود و انسان هر چه را از هر جا می شنید، شگفت و ناسازگار با قانونهای طبیعت نمی دانست، تا منکر آن شود.

به نظر او، جهان از ارواح بی شمار، فرشتگان، جنیان و باقی مانده خدایان قدیم پر بود. ارواح پیوسته آماده بودند که فرمان خدا یا شیطان را دریافت کنند و برای هدایت یا گمراهی مردم، کارهای شگفت انگیزی انجام دهند.

این اعتقاد به کارهای خارق عادت از اندیشه و نگرش ویژه ای پدید آمده بود که در سده های میانه، در همه چیز، از رویدادهایی که ناگهان رخ می داد، تا توجه کلی الهی، نفوذ داشت. این گرنه فکر، علاقه به شناخت چیزها و کشف مفهوم و هدف آن را نشان می دهد، ولی علم کنونی، هدفی را در جهان نمی جوید؛ بلکه می خواهد بداند رویداد چگونه پدید می آید، نه این که برای چه پدید می آید.

خداوند جهان را در زمانی در گذشته آفریده بود. برابر اعتقاد سده های میانه، این زمان، تنها چند هزار سال قبل بوده است. از نظر این مردمان، خدا به همان معنایی که انسان خانه اش را می سازد، جهان را ساخت، تنها با این فرق که او جان را از عدم ساخته است. در تفکر نوین، زمان آفرینش عالم، بیلیونها سال به عقب رانده شده است.

جهان در دید انسان قدیم، رمزی بزرگ بود که سرّ اساسی آن در هدف بود، نه در رویدادها و سببها و علتها. نظامی بود که بر اساس به هم پیوستگی بالارونده، استوار بود که از ادنی به اعلی می رفت.

بر اساس دیدگاه آکویناس، روندهای طبیعی را می توان کما بیش، جدا از کارهای مستقیم الهی روشن گری کرد، ولی با این حال، کارکرد آنها، نه بر اثر حول و قوه ای است که در ذات آنهاست، بلکه از جانب خداوند است و کارسازی الهی در هر امری که رخ می دهد، نقش دارد.

جهان به عنوان نظامی اخلاقی

اساسی ترین ناسازگاری بینش مردم سده های میانه و بینش انسان امروزی این بود که جهان بینی پیشینیان، بیش تر «امری» بود تا «اخباری». می خواست نشان بدهد که چگونه باید زندگی کرد. آنان از انبوه فرایافته های نظری که ما از یونانیان به ارث برده ایم، بی بهره بودند، و زبان شان برای دین، اخلاق، تجربه، وجدان، شخصیت، فضیلت، تاریخ، طبیعت، و نظریه (تئوری) واژه ای نداشت. به جای این، کتاب مقدس، که اساس اندیشه مردمان را تشکیل می داد و سایه آن بر هر مفهومی گسترانیده شده بود، همه جا از کلام خدا، فرمان خدا، قانون خدا، حقیقت خدا، حکمت خدا، عدل خدا، رحمت خدا، حقانیت خدا، تقدس خدا و جلال خدا سخن می گفت.^۹

زبان آنان در همه کاربردهایش خیلی بیش از امروزها امری و اخلاقی بود. آنچه ما احکام ده گانه (Ten commandments) می نامیم در زبان عبری (ده واژه) خوانده می شود. چون واژه ها نیروهایی پنداشته می شدند که رویدادها را شکل می دهند و رفتار را راهنمایی می کنند. اندیشیدن هم، درنگ اخلاقی بود؛ یعنی آهنگ و اراده قلبی که چه باید کرد، راستی، استواری و اعتماد اخلاقی. و شناختن عبارت بود از: به رسمیت شناختن، بازشناسی خوب از بد، همبستگی، راز و نیاز با آنچه که شخص برگزیده بود. تفکر کتاب مقدس سراپا عملی و دینی است. بنابراین از شناخت نظری خدا، یا هرگونه هدف، یا رویداد دیگر دینی از نوع یونانی اثری نیست. بینش کتاب مقدس که جلوه گری تمام و کمال آن در سده های میانه است، بیش تر، اراده گراست تا واقع گرا، چون اراده را بر هستی مقدم می دارد. از این روی خداشناسی، همان درستکاری به شمار می رفت. سه اندیشه فلسفی کانونی و غالب در جهان بینی سده های میانه نهفته بودند:

الف خدا.

ب. هدف جهان.

ج. جهان به عنوان نظامی اخلاقی.

این سامانه و منظومه، آموزنده و افکننده این تفکر بود که تمامی امور، مادی و روحانی، که مورد نیاز بشر است (از نان روزانه گرفته تا حقیقت روحانی) برگرفته از نظمی است که انسان وابسته به آن است.

از جمله ویژگیهای مهم جهان‌نگری سده‌های میانه این است که این جهان‌نگری، سخت زیر سلطهٔ دین بود، اما جهان‌نگری پس از سده‌های میانه، چنانکه خواهیم دید زیر سلطهٔ علم در آمده است. سبطهٔ دین بر نگرش انسان سده‌های میانه، سبب شد تا غایت‌نگرانه به جهان‌نگرد، اما سبطهٔ علم به پیدایش نگرش ماشین‌انگارانه به عالم انجامیده است.^{۱۰}

البته باید به یاد داشته باشیم که نگرش غایت‌گرایانه به جهان، ویژه سده‌های میانه نبوده است، بلکه در بیش از دو هزار سال از عصر سقراط تا دوره‌ها و عصرهای جدید، بخشی از میراث فکری و معنوی بشر غربی بود.

نمادگرایی، یکی دیگر از ویژگیهای جهان‌نگری سده‌های میانه بود. الهیات و فلسفه با مقوله‌های خود چنان رفتار می‌کردند که گویی پدیدگان مستقلی هستند، به گونه‌ای که شعر و هنر به آسانی توانستند آنها را به گونه‌ی شخص مجسم نمایند. دنیای انگاره‌های آنان از حیث ساختارها، ریختها و نقشها، بسیار سرشار بود، ولی ویژگیهای آن نقشها، پیکرها و گونه‌ها به طور معمول، ناروشن بودند.^{۱۱} برابر نظر آگوستین قدیس، کل تاریخ جهان، از آغاز آفرینش تا روز داوری، نوعی درام دینی است که در آن می‌توان سه بحران بزرگ را باز شناخت:

۱. بحران هبوط آدم در اثر گناه.

۲. کالبدپذیری پسر خدا در عیسی و مرگ او بر بالای صلیب که کفاره گناه

آدم است.

۳. پایان درام جهانی و فرارسیدن روز داوری و رستاخیز.
حقیقت بارز جهان سده‌های میانه، هدف اساسی جهان است. جهان در واقع،
عرصه نمایش درام بزرگی است که خداوند برای نوع بشر فراهم آورده است.

انسان

در سده‌های میانه، طبیعت، پیرو وجود بشر بود. نقش سایر آفریدگان،
بیش تر، بانقشی که در برآوردن هدفها و آمال انسان داشتند، برآورد و روشن
می شد؛ چرا که جهان، پیرو وجود بشر و برای خدمت به او آفریده شده بود.
طبیعت به منزله صحنه نمایشی بود بین خداوند و انسان.^{۱۲}

او خود را حلقه ای حیاتی در سلسله مراتب بزرگ پدیدگان زنده، که دامنه
آنها از نگرش‌ان و رتبه، از والاترین فرشتگان در زیر عرش خدا در آسمان تا
پست ترین صور حیات بر روی زمین سیر داشت، می دید.

زندگی زمینی، در اصل و اساس، به منزله زمینه سازی برای هستی پس از
مرگ، نگریسته شده بود و نیک بختی انسان به شکل واقعی آن در این زندگی، به
حقیقت نمی پیوست؛ از این روی هدف انسان پیوستن به خداوند بود و رستگاری
او در این بود که هدفهای خویش را با اراده و فرمان خداوند، برابر سازد.

انسان موجودی خردمند و گزینش گر بود که وظیفه و وفای عهدش در پیروی
از عقل و پیروی از اراده خداوند بود. *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

در سده های میانه، تعریف طبیعت بشر، در دست واعظان، اخلاقیون و
فیلسوفان بود. وجود آدمی به طور کلی، برابر پیوندش با معیارها و ترازهای غیر
طبیعت گرایانه - یعنی برابر معیارهای اخلاقی، دینی و نیز معیارهای عقلانی -
تعریف می شد. انسان خود را از دیدگاهی برتر از طبیعت ارزیابی می کرد و
حقیقت وجودی انسان از سنجش او با معیارهای بی زمان، به دست می آمد.^{۱۳}

این گونه نگرش به انسان در سده های جدید، به طور کلی برافتاد. داروین،

کم و بیش، در آخرین صفحه «بنیاد انواع» اشاره کرده بود که اندیشه های تکاملی را می توان و می باید در روان شناسی و شناخت وجود انسان به کار برد.

او در دو اثر دیگر خود «تبار آدمی» ۱۸۷۱ [the descent of man] و «ابراز عواطف» ۱۸۷۳ [The exprssion of] این مضمون را گستراند و نظر داد که رفتار انسان و توانایی ذهنی او ساختاری آسمانی ندارد، بلکه همسان جسم انسان و از نظر تاریخی و زیستی توضیح پذیر است. داروین حتی گفت: همان گونه که سپاهیان آزموده، آراسته و پیرو دستورها و آیینها، بر انبوه جمع آشفته چیره می شوند، معیارها و ترازهای اخلاقی نیز با پیوند دادن گروه های آدمی به یکدیگر از راه همکاری و دلسوزی و احترام رو به روی به دست می آیند. چه بسا که در زمانهای نخستین، ماندگاری و دوام آنها، نتیجه یک گزینش طبیعی بوده باشد. این همه، نشان می دهد که انسان و تمامی امور انسانی، همچون اخلاق، دین و فرهنگ پس از سده های میانه، اموری به طور کامل زمینی و پیرو قانونها و آیینهای دنیوی به حساب می آیند. همان گونه که اشاره شد، انسان سده های میانه، زندگی خویش را در این دنیا، ناپایدار، گذرا و کوتاه مدت می دید؛ چرا که جهان در ذهن او به دو بخش تقسیم می شد: جهان ناپایدار و مادی، جهان جاودانه اخروی.

شماری از اندیشه وران، اکنون بر این باورند که انسان سده های میانه، از خود بیگانه بوده است؛ چرا که او برای خویش جاودانگی و بزرگی می انگاشته که در جهان ناپایدار گذرای زندگی دنیوی، درخور دستیابی نیست. از این جهت، او دل بسته جهان واپسین شده و از زندگی حقیقی در دنیا محروم گشته است. اما انسان پس از سده های میانه می کوشد در همین جهان زندگی کند و نیازی به بیرون از این جهان نداشته باشد. این سیر حرکت به سوی بی نیازی از غیر خود و غیر جهان حاضر، مهم ترین ویژگی انسان جدید است.

یکی دیگر از ویژگیهای انسان سده های میانه این بود که مسؤولیت زندگی

خویش را در جای دیگری می دید. خدا مسؤول زندگی او بود. مفاهیمی چون هدایت خداوند، ارسال رسل، مفهوم لطف و فیض الهی، تمامی زندگی او را زیر پوشش خود قرار داده بودند. اما انسان امروز، به دنبال این است که خود مسؤولیت زندگی اش را شجاعانه بپذیرد.

انسان سده های میانه، همچون بشر هم نوع خود در گذشته، به طبیعت تکیه داشت. طبیعت نیز به نوبه خود به خداوند تکیه داشت. انسان، طبیعت را گاهواره ای می دانست که تمام نیازهای او را به طور مستقیم، برآورده می کند. اما انسان امروزی، از رُتسانس به این سوی، باید برای زنده ماندن در طبیعت دست یازی کند و اگر نتواند، صورتهای جدیدی در طبیعت پدید آورد، دیگر توانای به ادامه زندگی نیست. از این روی، تکیه گاه انسان جدید همان محاسبه های عقلانی و صورتهایی است که خود او پدید می آورد.

انسان سده های میانه خود را در کشاکش مابین دو شهر شیطان و خدا می دانست که به گوناگون گونه ها نمودار می شد، گاه به گونه کشاکش میان دو مکتب اخلاقی، که یکی طبیعی و دیگری الهی است، زمانی به گونه کشمکش میان دو فلسفه عقلی و آسمانی و کشاکش میان دو گونه جمال جسمی و روحی و سرانجام خود را در کشمکش بین سازمانهای دنیوی و کلیسایی می دید.

جامعه و فرد

مردم به وسیله الگوهای پیچیده نماد و باور دینی، به جهان کائنات می نگریستند؛ در نتیجه، به گمان آنان، گونه ای هماهنگی میان نظم کیهانی و نظم اجتماعی وجود داشت.

چیرگی اندیشه های ارسطو بر سده های میانه، سبب پدید آمدن دو مکتب تسمیه گرایی و حقیقت گرای گردیده بود. یکی از جهت های کشاکش بین دو مکتب یاد شده، نزاع فرد با جامعه ای بود که در آن زندگی می کرد. مشکل در این پرسش

خلاصه می شد که: آیا نوع انسان با ویژگیها و وظیفه های انسانی که دارد، مهم تر است یا افرادی که نوع از آنها به وجود می آید؟

جامعه و کلیسا، یا کسانی که این سازمانها از آنها به وجود می آید، کدام یک مقام والاتری دارند؟

چون سده های میانه، گرایشهای افلاطونی داشت، جواب می داد که انسان مجرد و کلیسا، مهم تر و والاتر است و اعتقاد داشت: نوع، با کلی، که خود به خود، صرف نظر از افراد وجود دارد، از نظر زمان بر آنها پیشی دارد و از آنها حقیقی تر است، چون پدید آورنده و مایه هستی آنهاست. به طور طبیعی، این نظریه با نظم اجتماعی آن روزگار، که رده ها و دسته های سامان مند و مرتبه های دارای اعتبار داشت، سازگارتر بود.

کلیسا نظم را می ستود و تثلیث مقدس را شرح می داد و معلوم می داشت که چگونه خدا می تواند در اقامت سه گانه باشد و چگونه افراد می توانند در انسان کلی ذوب شوند و نجات خویش را از مسیح بگیرند.

این نظریه، همچنین مقام انسان را اوج داده بود و او را به گونه منطقی از طبقه ای به طبقه دیگر برده، تا به موجود اعلی رسانده بود. این نظریه، هدف انسان را رهایی از بندگی فردی و بازگشت به حقیقت تردینناپذیر یا کل اعظم، که خداوند بود، قرار داده بود. در برابر این نظریه، «مذهب لفظی» به وجود آمد. این مذهب اعلام کرد که انواع کلیات، تنها کلمه و رمز است. نتیجه مذهب جدید این بود که به جهان پیداهای آشکارها که در آن به سر می بریم، و به کارهای نیک و زندگی هموطن شایسته علاقه ای بیش تر ابراز می شد. در واقع، این مذهب، به گرایشهای فردی بیش تر از چیرگی جامعه، و به دموکراسی، بیش تر از فکر جهانی، و به آزادی، بیش تر، از اتحاد اهمیت می داد. کلیسا نمی توانست هیچ یک از این دو مذهب را بپذیرد. بنابراین کوشید تا به وسیله توماس اکویناس راه حل میانه ارسطویی را، که مکتب واقعی معتدل یا مکتب

مسلمانان در سده های میانه، نمودار تفکر عملی و زندگانی صنعتی بودند. اروپا چیزی را که روحیه بیکنی می نامید و هدف آن گسترش قلمرو حکومت انسان بر طبیعت بود، به آسانی از مسلمانان گرفت.

جنگهای صلیبی که نخستین کوششهای اروپا برای رخنه گری در سرزمینهای جدید بود، برای بسیاری از فرزندان اروپا، مجالی به وجود آورد که با فرهنگ اسلامی، که بسیار از فرهنگ اروپایی جلوتر بود، آشنایی پیدا کند.



«مفهوم گرایی» نام داشت، بپذیرد.

پیروان این مذهب می گویند: کلی موجود است و اهمیت آن پذیرفته و ثابت شده است، ولی وجود آن انحصار یافته به وجود جزئیهاست. وجود جماعت به خاطر وجود افراد است و جدایی از آنها وجود ندارد و جماعت، خود به خود، هدف و نتیجه نیست. با وجود این، به معنای درست، قوام افراد به جماعتی است که جزء آن هستند. این دیدگاه، با گرایشهای مکتب تسمیه گرایی، که اندیشه ورن دوران اخیر اسکولاستیک، پیرو آن بودند و حکومت جماعت را برای مصلحت افراد انکار می کردند، فرق دارد و نتیجه آن پیدایش گرایشهای فردی است که جنبش اصلاح و مذهبی پروتستان از آن پدید آمد. ۱۴

کلیسا در راستای هدفهای خود، هر حرفه را رنگ دینی داد و آموزه های دانشگاهی را برای رسیدن به هدفهای دینی به کار انداخت و بدین سان، جامعه را به طور کامل زیر چتر یک نیروی معنوی بسامان درآورد که همه مردم در همه مرحله های زندگی کارهای مهمی نسبت به آن، بر دوش و عهده داشتند و بر عهده آن جامعه بود که کوششهای عادی مردم را سامان دهد.

در حقیقت، افتخار معنوی سده های میانه از این جا مایه می گیرد که با قدرت بسیار و

غیرعادی گرایشهای گوناگون، و پیچیده‌جامعه رازیر نظر می‌گیرد و به وسیله یک نظام کامل همه را برای به حقیقت پیوستن یک هدف همگانی رهبری می‌کند. این فکر نیروی معنوی یگانه، سده‌های میانه را به طور کامل، از دوران جدید، جدا می‌سازد و برجستگی می‌دهد. سده‌های میانه، آزادی فرد را در راه همین وحدت قربانی کرده بود.

تمدن سده‌های میانه، چنانکه دیدیم، بر یک خاستگاه و سرچشمه اساسی، یعنی هماهنگی کامل فرد و جامعه استوار بود. بنای جامعه، همچون سلسله مراتب هستی، بر پیوستاری مرتبه‌ها و پایه‌ها بود که هر کس در آن نقشی داشت که خدا برای وی در نظر گرفته بود و وظیفه‌ها و کارهای روشنی داشت و از حقوق و مزایای ویژه‌ای بهره‌مند بود.

روح افلاطونی بر سده‌های میانه نفوذ داشت. رده‌های سه‌گانه افلاطون: زمامداران، جنگاوران و کارگران، با تقسیم جامعه سده‌های میانه، که رجال کلیسا و اشراف و عوام باشد، برابر است. هر چه درباره تمدن سده‌های میانه، بیش تر دقت کنیم، گوناگونی غیرعادی ارزشها و تکلیفهای آن را، در عین یگانگی هدف، به هستی، باز می‌شناسیم. بنابراین، ارزش عمل هیچ کس را به خودی خود و بدون توجه به دیگر اعضای جامعه، تعیین نمی‌کنیم. در مثل نماز و عبادتی که راهب انجام می‌دهد، تنها به سود خود او نیست، بلکه به سود هر یک از اعضای جامعه است. او به جبران گناهان همه مردم جهان نماز می‌گذارد و به وسیله نماز در به پا داشتن هدف جهان، یعنی رسیدن به رهایی شرکت می‌کند.

دین و تقدس

در سده‌های میانه، شکاف ژرفی میان مردم و روشنفکران وجود داشت. کم و بیش همه دانشجویان از مردان دین بودند و از اجتماع جدا می‌زیستند و با

مردم، کم‌تر حشر و نشر داشتند؛ زیرا عقیده داشتند که دانش قلمرو ویژه آنهاست.

کتاب مقدس که اساس زندگی معنوی سده‌های میانه بود، تنها ترجمه لاتینی آن وجود داشت. ترجمه آن با زبان عامه پس از نهضت اصلاح دین صورت گرفت و یکی از ایرادهایی که در قرون چهاردهم و پانزدهم به محصلان نخستین، مانند «وایکیلیف» می‌گرفتند، همین بود که آنها کتاب مقدس را در دسترس عوام نهاده‌اند.^{۱۵}

تا آغاز قرن سیزدهم که پدران فقیر دومینیکی و فرانسیسی با زبانی درخور فهم عامه شروع به موعظه کردند، وعظ مذهبی مفهوم نبود.

در اساس، در سده‌های میانه، دو گونه جهان وجود داشت: جهان انسانهای عادی و جهان انسانهای دینی.

جهان نخست، جهان دنیوی بود و عبارت بود از عالم واقعیت‌های زندگی روزانه.

جهان دوم، عبارت بود از جهان راهبها و راهبه‌ها؛ انسانهایی که خودشان را وقف دین کرده بودند.

البته این دو جهان، جهانهای ذهنی بودند؛ یعنی عالمهای زندگی درونی اشخاص. عالم اول نامقدس بود و عالم دوم، مقدس. عالم اول همان «شهر خدا» بود و دیگری «شهر زمینی».

ساکنان دنیای مقدس، حتی آنان که گرایش به تقدس نداشتند، آن را می‌ستودند و مهم می‌شمردند. در آن‌جا زندگی همراه با تفکر ممکن بود و شایسته‌ترین‌جا برای زندگی به شمار می‌رفت.

قضیه انتخاب پاپ کلسستینوس پنجم، نمونه تفکر انسانهای عالم دینی آن دوران را بهتر از هر شاهد دیگری نشان می‌دهد. کرسی پاپ خالی شده بود و انجمن کاردینالها برای برگزیدن پاپ جدید تشکیل شد و دو سال پیاپی انجمن

درباره برگزیدن کسی که سخت‌ترین و پیچیده‌ترین وظیفه جهان مسیحی‌گری را به شایستگی بتواند انجام دهد، گفت و گو می‌کرد. در آن روزگار، مقام پاپی با دشواریهای بزرگی روبه‌رو بود که دورانیش‌ترین رجال دولت از حل آنها ناتوان بودند.

کاردینالها پس از گفت و گو، پیرمردی هشتاد ساله را، که همه عمر خویش را به عنوان یک راهب گوشه‌گیر در غاری به سر برده بود، به پاپی برگزیدند. آنان اعتقاد داشتند: نیروی نهانی عظیمی که در زندگی قدیس هست، می‌تواند معجزه کند.^{۱۶}

امور زندگی دنیوی برای همه انسانهای سده‌های میانه نامقدس به شمار می‌آمد. البته باید توجه داشت که امور نامقدس، ضد مقدس به شمار نمی‌آمدند. در نتیجه انسان این دوره زهد را نمونه‌غایی زندگی می‌شناخت و تفکر و تنهایی را به کوشش و کار، برتری می‌داد. بدین جهت، همه رده‌ها و لایه‌های اجتماعی، حتی جنگجویان توانا و کشاورزان خشن، بر این باور بودند که زاهد گوشه‌گیر در صومعه، با وجود آن‌که ترتیب زندگی او با زندگی عادی، ناسانی و فرق بسیار دارد، راه درست زندگانی را دنبال می‌کند. حتی مردم امروز، با این‌که از کار یا لذت جویی چشم‌پوشیده‌اند، ولی هرگز نتوانسته‌اند از این فکر که اشتباهی در این روش وجود دارد رهایی یابند. اینان میان لذت و سمرستی و پرده‌پوشی و ریا سرگرداندند.

مغرب زمین این چیزها را از میراث نوافلاطونی (زهدگرایی و جدایی روح و بدن) دارد.^{۱۷}

انسان دوره سده‌های میانه، چون زمین را پر از نیروهای روحی و نفسهای آفریننده می‌دانست و بر این باور بود که شیطان و سپاهیان پدیدگان واقعی هستند. پیوسته برای پیکار با شیطان و سپاهیان به خدا و پرستشگاه نیاز داشت و به همین جهت، به هنگام آشفستگی و نگرانی، قربانی، دعا و برکات کلیسا را یار و پشتیبان خود می‌دید.

پیوند عقل و وحی در سده های میانه

از مسائل بسیار مهمی که می تواند ما را به جهان بینی انسان سده های میانه نزدیک کند، بررسی پیوند عقل و وحی و به پیروی آن، ایمان است.

آکویناس، یکی از بزرگ ترین اندیشه وران سده های میانه، بر این باور بود:

«می باید آنچه که عقل به طور عادی اعلام می کند، کاملاً

درست باشد، بلکه محال است جز این باشد. محال است که

حقیقت ایمان با اصولی که عقل عادی بدان حکم می کند

متناقض باشد.^{۱۸۴}

ولی حقایق، با آن که سازوار با تجربه های عقل هستند، همگی در دسترس

عقل نیستند. بزرگ ترین عقلها از درک پاره ای حقیقتها، ناتوان هستند. از

این جاست که او بر این باور می شود: وحی واجب است؛ زیرا مهم ترین حقایق

الهی یا الهیات، از دسترس عقل دور است.

چنانکه می نگرید، در نظام حکمی-کلامی آکویناس، عقل بس مهم و

پیشاهنگ و راهگشای ایمان است. عقل می تواند به پاره ای حقایق الهی، از جمله

وجود خدای ببرد. این الهیات عقلی نسبت به الهیات وحیانی در مرتبه دوم قرار

داشت. اما اگرستین بر این باور است که فهم حقایق ایمانی، به طور کلی وابسته

به ایمان است.

او می گوید: «ایمان می آورم تا بفهمم.^{۱۹۵}

از این جهت، او بر این باور بود که در ایمان بدون استدلال است که می توان

به گونه ای نشانی از رحمت و فیض خداوندی را دید و از این دید، این عقل نیست

که زیربنای ایمان را می سازد، بلکه درست برعکس، این ایمان است که به یاری

عقل می شتابد و مانع از انحراف آن می شود. باید یادآور شد که ایمان در سده های

میانه در درجه اول، پذیرش حقایق وحی شده بر مبنای پذیرش وثاقت کلیسا بود.

و تنها تفسیری که کلیسا از کتاب مقدس به دست می داد مورد اعتماد بود. ۲۰

عقیده چنین بود که دانش و حیانی در کتاب مقدس متمرکز است و کتاب مقدس از نظر درونمایه و واژگان، وحی مستقیم خداوند است. و چون انسانهای معمولی قادر به استنباط از کتاب مقدس نیستند، روحانیان و قدیسان مسیحی آن دانش را در دگماهای مسیحی شکل بندی می کنند. برای نخستین بار این لوتر بود که در این برداشت از وحی، تجدید نظر کرد.

چنانکه گفتیم، در تفکر آگوستین و همفکران او، هرگز عقل به معنای امروزی مستقل نیست. استقلال عقل در آن دوران به این معناست که عقل با اصول و قواعدی که در طبیعت او نهاده شده است، داور می کند. این اصول و قواعد طبیعی دستاورد خود انسان و تکامل وی نیست. انسان آنها را بنیان نمی گذارد. آن گونه که سپسها این مسائل مطرح شد، عقل و اصول و قواعد آن، همگی آفریده خداوند است. خدا هم در بیرون از عقل قرار داشت و هم راه به سوی خدا، خود عقل بود. در وحی مسیحی، خدا باید همیشه بیرون عقل باشد و گرنه وحی معنای خودش را پیدا نمی کند؛ چرا که خدای مسیحیت آن خدایی است که خودش را آشکار می کند، یعنی خدا و وحی یک مسأله است. این مسأله، برخلاف کلام اسلامی است که در آن، خدا، نخست با استدلالهایی عقلی ثابت می شود و سپس، درباره وحی او سخن گفته می شود. در تفکر دینی اسلامی، اگر هم وحی واقع نشده بود، خداوند به قوت خود باقی بود، اما در تفکر مسیحیت، بویژه در سده های میانه، اگر او خود را آشکار نمی کرد خدای مسیحیت وجود نداشت.

در این نوع اندیشه، عقل، خدا را مقدم بر وجود خودش می یابد، خدا را می یابد تا خودش را بیابد، خدا را مقدم بر تلاش عقل می یابد. از جمله ویژگیهای آشکار عقل این است که از بیرون خود و به وسیله خدا مرز می یابد. وقتی عقل خودش را چنین می فهمد، ممکن است بینگارد از بیرون عقل به او

دانشی و حقایقی داده می شود که در دسترس خودش نیست و این سبب شد که انسان تمام محتوای وحی را از هر نوع نقد عقلی مبرا بداند. روشن است آنچه از جایی می آید که به کلی از دسترس عقل بیرون است، درخور نقد و بررسی به وسیله عقل نیست. بدین ترتیب، پیوند و بستگی عقل با وحی، پیوند درون عقل و بیرون عقل انگاشته می شد، نه پیوند رودرروی و ناهمسانی. درست بر همین اساس بود که آگوستین می گفت: «ایمان می آورم تا بفهمم».

معرفت شناسی

عالی ترین ساختار معرف سده های میانه مجموعه بسامانی از پیداهای و آشکارهای عمومی بود که هاله و قار، آن را دربر گرفته بود. علوم مدرسه ای سده های میانه، در حقیقت دنباله عاداتها و اندیشه های عمومی بود. تفکر سده های میانه، به «اصالت واقع» باور داشت. به این معنی که جهان را به همان صورتی که درک و دریافت، یا تجربه می شود، واقعی و مستقل از ذهن بشر می دانست.

مسأله امکان علم به جهان خارج، آن گونه که در فلسفه جدید، یعنی از دکارت به این سو، مطرح بود، هرگز مورد تشکیک نبود.

تمام شناختها و معرفتهای انسانی، معیار حق بودن را از آموزه های کلیسا می گرفتند. بدین جهت، تنها یک جهان وجود داشت؛ یعنی همگان تنها از یک چشم انداز به جهان می نگریدند و آن چشم انداز هم، دین بود. اما پس از سده های میانه، که فلسفه، هنر، علم، اخلاق و ... از قیمومت دین خارج شدند، جهانهای بسیاری پدید آمد که هر یک از سرچشمه ای ویژه، با معیارهای معرفتی ویژه خود سیراب می شد. به همین دلیل، معرفت پس از سده های میانه، گوهری نیست که بتوان به گونه کامل آن را در اختیار گرفت، بلکه چون جهان زیاده و افزون شده است، دیگر معرفت به آنها ممکن نیست.

بر اساس نظریه علمی سده‌های میانه، سرآغاز تفکر یا استدلال، دیدن حادثه یا ثابت کردن آن نیست، بلکه یک قضیه مورد اتفاق است و این قضیه را می‌توان با تکیه بر سلف و سنت؛ یعنی کتاب مقدس و نوشته‌های پدران کلیسا پذیرفت. آگوستین یک قاعده اساسی نهاده بود که می‌گفت:

«صلاحیت کتاب مقدس از همه نیروهای عقل انسانی بیش تر است.»^{۲۱۴}

و نتیجه چنان بود که هر جا میان دیدن علمی، با تورات، ناسازگاری پیش می‌آید، باید دیدن را رها کرد. پس از کتاب مقدس، شایستگی ارسطو بود که همه جا پذیرفته شده بود، مگر در جایی که به روشنی با عقیده مسیحی ناهمسانی و ناسازگاری داشت.

اصل دیگر روش علمی سده‌های میانه، مربوط به راه و گونه استدلال، این است که از مبادی پذیرفته شده آغاز می‌کند و نظم کاملی از آن پدید می‌آورد که مرکب از یک رشته قضایای پی‌درپی است که بر آشکارها و قضایای روشن و پذیرفته شده تکیه دارد. سنجیده و اندازه‌گیرنده حقیقت دیدن و آزمایش نیست، بلکه پیروی از همین راه و روش استدلالی است.

جنبش رنسانس بدیهیات را به حقایق ریاضی دگر می‌کرد. علم سده‌های میانه، تنها می‌خواست طبیعت را بشناسد و مطالعه کند، هدف اساسی وجود انسان و معنی زندگانی انسان و معنی آفرینش و پیوند آن با انسان را بفهمد. از این روی، موضوع اساسی این علم خدا بود. بدین جهت هدف اصلی پژوهش در سده‌های میانه، جست‌وجوی حقیقت به صورت پیاپی، یا تحقیق درباره طبیعت به شیوه علم نو نیست، بلکه هدف درنگ در حقیقت ساکن ثابتی است که از ازل کامل بوده است. در این جا، نتیجه، مایه لذت است، نه عملی که به نتیجه می‌انجامد. به همین دلیل، اساس تحقیق در سده‌های میانه، بر بحث و جدل بوده است، نه دیدن و استقرا. آنان می‌کوشیدند تا بیش تر از حقایق موجود نتیجه

بگیرند و به حقایق تازه کم تر توجه داشتند.

دانشمندان سده های میانه، علاقه داشتند از مقدماتی که به حکم سنت، پذیرفته مورد اعتقاد بود، آغاز کنند. می گفتند:

«ارسطوی فیلسوف، این حقیقت را یافته، دیگر چرا ما درباره نتیجه ای که بدان رسیده گفت و گو کنیم.»^{۲۲}

از این روی، بر این باور بودند که هدف را، که ایمان است، می شود به مردم داد و از راه رسیدن به آن چیزی نگفت.

کنجکاو و نوآوری، نشانه نفوذ شیطان انگاشته می شد. از نظر بیش تر مردم سده های میانه، شیطان از راه خیال انگیزی وارد روح می شد. میدان دادن به خیال پردازی که خود سرچشمه هرگونه آفرینش و نوآوری می توانست باشد، تا حدود سال ۱۷۰۰ میلادی خطرناک به شمار می آمد و مسیحیان دعا می کردند تا از شر آن در امان بمانند. توانایی مغز برای نوآفرینی و خیال پردازی محض منشاء گناه به شمار می رفت.^{۲۳}

محدود بودن ابزارها و روشهای علمی از سویی و مرز و حدود قائل شدن برای عالم هستی از دیگر سوی، سبب شده بود که اندیشه وری چون توماس آکویناس اعتقاد داشته باشد که جهان را شناخته^{۲۴} و این آرزوی است که انسان روزگار ما در برابر جهان گسترده می داند که خواب و سراب است.

البته باید گفت از وجهی دیگر جهان برای انسان آن روزگار ناشناختنی به حساب می آمد. شماری از دانشمندان سده های میانه، نیکلاکوزانوس (۱۴۶۴ - ۱۴۰۱) که اصول الهیات اکهارت را در فلسفه به کار می بستند، عالم را نیز مانند خود خدا، ناشناختنی معرفی کرده بود. بر این باور بود که جهان ناشناخته است به این دلیل که اگر قرار است جهان کار خود را درست انجام دهد، یعنی جلوه گاه خداوند باشد که دور از دسترس فهمهاست، باید ناشناختنی هم باشد. این آخرین سخن فلسفه سده های میانه است.^{۲۵}

سببها و زمینه های پیدایش رئسانس

حال وقت آن رسیده است ببینیم چه انگیزه ها، سببها و زمینه هایی باعث پدید آمدن این دگرگونی سترگ در تاریخ اندیشه بشری گردید. هر چند عاملها و علتها بسیارند، اما ما ناگزیریم که از آن میان، به مهم ترین آنها اشاره کنیم:

۱. سببهای اقتصادی

اروپا از میانه های سده های میانه، کم کم اساس زندگی فرهنگی ویژه خود را پی افکند. زندگی کشاورزی پیشرفت کرد و بازده ها و فراورده ها، افزون بر مصرف شد که فروش آنها بستگی به این داشت که فراورده هایی از دیگر سرزمینها، جلب شود. شهرهایی به وجود آمد که برای سودای کالاها محلی و دادوستد اثاثه ها و کالاها گرانبها و زیتنی شرق، بازارهای تجاری داشت. در نتیجه پیدایش شهرهای پرجمعیت و افزایش زمانها و هنگامهای آسایش و راحتی و پیدایش کارهای فکری تازه، یک حالت کنجکاوی عقلانی به وجود آمد که به گفت و گو درباره باورهای موجود و توجه به دانشهای تازه انجامید.

پیدایش فرهنگ گونه گون و پرمایه ای که در روزگار مدیچی در فلورانس، یا در دوران فرانسوای اول در فرانسه یا به روزگار لوتر در آلمان، یا به روزگار اراسموس در هلند، پدید آمد، تنها به وسیله بازرگانی و ثروتهای مادی درخور تفسیر است. بازرگانی خواهان این بود که اقتصاد پولی به جای اقتصاد مبادله کالا با کالا، که در سده های میانه معمول بود، رایج شود. از کانهها و معدنهای آلمان، نقره فراوان به بازار سرازیر شد و آمریکا گنجینه های طلای خود را به میان آورد. ثروت مالکان و اشراف فزونی گرفت، بازرگانی رشد کرد و بازارهای جهانی را در نوردید. خیلی زود روشن شد که شهرها واحدهای کوچک و کم شماری بیش نیستند و احساس شد که بازرگانی به یک نیروی قوی نیازمند است که بتواند

امپراتوریهای استعماری را بنیاد نهد.

در قبال این دگرگونیهای شگفت‌انگیز، ناتوانی مطلق اتحادیه‌های قدیم شهرها و سازمانهای معمولی آن، که بر اساس کارهای محدود سازمان یافته بود، به خوبی نمودار شد. وقتی از هم فروپاشی این سازمانها آغاز شد، یا آینه‌ها و قانونهای تازه آنها را از میان برد، طبقه تازه؛ یعنی سرمایه‌داران و بانکداران نیروی تازه گرفتند. طبقه بورژوازی، یعنی طبقه تازه میانه توانگر در کار رهبری جامعه جای کلیسا را گرفت. رده‌ها و دسته‌های میانه، داراییهای کلیسا را مصادره کردند و علم و هنر را به تأیید خویش گرفتند. وقتی نیروی مال و بازرگانی در کار سیاست و اجتماع روزافزون شد، دیگر هدف اجتماع، ویژه خدمت به خدا از راه محبت مسیحی نبود، بلکه هدف آن برآوردن رفاه ملی و خدمت به طبقه میانه بود. این رشد پرشتاب، خواهان آن بود که بنیادهای اجتماعی از پایه دگرگون شوند و سازمان زندگی معنوی، یک سره دگرگونی یابد. دگرگونی که در این دوران در طرز تفکر اروپاییان رخ داد و معرفتها و هدفهای تازه‌ای که کشف شد، اگر چه دستاورد عاملها و سببهای گونه‌گون دیگر نیز بود؛ اما هر اعتقاد و هر نظر تازه که درباره انسان و سرانجام او ایراد می‌شد، نتیجه کار کسانی بود که در همین جامعه زندگی می‌کردند. اساس روش نو بر توجه بیش‌تر به زندگی انسانی است، به همان گونه که بر روی زمین و در حدود زمان و مکان می‌گذرد، بدون این که پیوند و بستگی آن به جهان دیگر ضرورت داشته باشد. در نتیجه این روش، دوگانگی شرقی را، که سالیان دراز می‌پنداشت: گرایش به تن‌گناهی است که درباره روح انجام می‌دهد، از میان رفت و اعتقاد تازه‌ای جای آن را گرفت که می‌گوید: زندگی تن و جان که در یک انسان به هم پیوسته است، نمی‌تواند گناه باشد، بلکه خیر است. وقتی جامعه حیاتی بهتر برای خود فراهم آورد، فکر رهبانیت و گوشه‌گیری کم‌رنگ شد و مفهوم تازه‌ای درباره مقام انسان و خوشی و کمالی که نتیجه انسان بودن

است، جای آن را گرفت. چون کانونهای تمرکز قدرت در رنسانس ایتالیایی بودند، کامیابی این دولت - شهرها مرهون این بود که سوداگر بودند و ایتالیا در کانون سوداگری قرار داشت. این وضعیت هم شرایط مادی رنسانس و هم جو روان شناختی لازم را فراهم آورد. از این جهت، ایتالیا زادگاه رنسانس است و رنسانس سرآغاز سرمایه داری نوین.

این وضع و چگونگی، قانونهای ضد رباخواری کلیسا را در هم شکست و می توان گفت که وسوسه به دست آوردن ثروت و تجمل، به منزله نشانی از جایگاه اجتماعی، از انگیزاننده های رنسانس به شمار می رفت.

۲. سببهای سیاسی

چنانکه دیدیم، گسترش بازرگانی، سبب پدید آمدن طبقه اجتماعی ویژه ای به نام سوداگران گردید. این امر در سه مرحله سیاست جدیدی را هم به وجود آورد:

الف. در نتیجه نیازهای بازرگانی، کوشش اجتماعی و روزافزون طبقه بازرگانی به جای دولت محلی، پیرامون دولت ملی تمرکز یافت و این گستردگی میدان عمل، عرصه بازرگانی را گسترش داد.

ب. در نتیجه این یک جا شدن نکاپوها، حدود جامعه از امپراتوری جهان مسیحی به دولت ملی که مرزهای جغرافیایی روشن و شناخته شده ای داشت، محدود شد.

ج. دستاورد این دگرگونیها این بود که قدرت از کلیسا به دولتهای مدنی رخت کشید. این وضع و چگونگی احساس وابستگی به وطن و ملیت را در بین مردم رواج داد.

فلورانس در ایتالیا نشان آشکار این دگرگونی سیاسی بود. ما بالاترین درجه آگاهی سیاسی و سرشارترین ساختار شکوفایی آدمی را در تاریخ فلورانس

می‌یابیم که از این جهت، نخستین دولت مدرن جهان است. آنچه در دولت-شهرهای استبدادی به دست یک خانواده انجام می‌گیرد، در این شهر، با نقش آفرینی همه شهروندان صورت می‌پذیرد. روح شگفت‌انگیز فلورانس که در یک آن، در نقادی باریک بین بود و هم به آفرینش هنری توانا، اوضاع سیاسی و اجتماعی شهر را پیوسته دگرگون می‌ساخت و با این حال همه‌گاه نیز، دگرگونی را شرح می‌داد و درباره آن داوری می‌کرد. بدین سان بود که فلورانس زادگاه دیدگاه‌ها و تجربه‌ها و جهشهای سیاسی جدید گردید.

فلورانسیان در بسیاری از برجستگیها و کاستیها سر مشق مردمان ایتالیایی و به طور کلی اروپایان مدرن هستند.

داتنه، فلورانس را، که قانون اساسی خود را پیوسته دگرگون می‌کند و از این راه می‌کوشد آن را بهتر سازد، به بیماری همانند می‌کند که برای رهایی از درد همیشگی و پیوسته، از این پهلو به آن پهلو می‌گلتد.

هنرمندان سیاست می‌کوشیدند از راه بخش مصنوعی قدرت و شیوه‌های دشوار انتخابات و پدید آوردن مقامهای دولتی بی‌معنی و مانند اینها، به ثباتی پایدار دست یابند و توانگران و تهیدستان را به گونه برابر راضی سازند، یا بفریبند. بزرگ‌ترین هنرمند سیاست، ماکیاولی است که بحث درباره او را به بخشی جداگانه وا می‌گذاریم.

۳. کشفهای جغرافیایی

پس از گسترش بازرگانی در قرنهای سیزدهم و چهاردهم، دنیاهای تازه‌ای کشف شد که در گسترش افق زندگانی عقلانی مردم اثر گذاشت. در مشرق زمین کشورهای بسیاری وجود داشتند با ملتهای آموزش یافته بسیار، که تمدنشان از تمدن اروپایی برتر بود و اروپائیان ناچار شدند که به برتری آنها اعتراف کنند. و این همه از قلمرو جهان مسیحی سده‌های میانه و از کلیسا بیرون بود. کلیسا این نظر را که در سمت دیگر کره زمین، مردمی زندگی می‌کنند اشتباه می‌شمرد و استدلال می‌کرد که اگر چنین بود، نژاد انسانی از

آدم نیامده بود و نجات آن به وسیله مسیح ممکن نبود. پس از آن معلوم شد که کلیسا در این پندار اشتباه کرده است. حوزه امپراتوری پرمدعای روم که به نظر می رسید مدت هزار سال شامل همه کوره زمین بوده است، تنگ شد و به یک دریاچه کوچک، به حوزه مدیترانه محدود گشت.

این توسعه طلبی اروپا از راه های گوناگون، بازتاب معنوی و مستقیمی بر شیوه بستگی و دل بستگی مسیحیان داشت.

در تاریخ بارها رخ داده است که گروهی از سازمانها و عقاید سنگواره ای، از تماس با تمدنها و عقاید دیگر فرو ریخته و اندیشه های روشن جهانی به جای آن آمده است. مردمانی مانند اهالی مونتینی، نخستین کسانی بودند که اهمیت کشورهای جدید و ادبها و رسمهای آنان را درک کردند. مور و بیکن، مدینه فاضله خویش را در دنیای جدید انگاشته اند. جلوه تجربه ها و آزمونهای بسیار تازه و داستانهای جهانگردان که پر از شگفتیها بود، همراه با سیل ثروتی که به شهرهای ایتالیا و اسپانیا و هلند سرازیر شد، دشواریها و مسائل سده های میانه را که دیگر بی موضوع به نظر می رسید، به بوته فراموشی سپرد.

در سده های بعدی سیل خروشان کتابهای سفرنامه از چاپخانه ها به بیرون سرازیر شدند و کم کم اثری ژرف بر ذهنهای اروپائیان نهادند که با اندیشه ها، ادبها و آیینهای قومهای دیگر، مانند چینها آشنا شدند. آنان حتی به گونه ای بس خطرناک به این اندیشه رهنمون شدند که باور مسیحی به خداوند، تنها یکی از چند مفهوم بدیل پذیرفتنی نسبت به خداوند است.^{۲۶}

۴. آشنایی با مسلمانان

مسلمانان در سده های میانه، نمودار تفکر عملی و زندگانی صنعتی بودند. اروپا چیزی را که روحیه بیکنی می نامید و هدف آن گسترش قلمرو حکومت انسان بر طبیعت بود، به آسانی از مسلمانان گرفت.

جنگهای صلیبی که نخستین کوششهای اروپا برای رخنه‌گری در سرزمینهای جدید بود، برای بسیاری از فرزندان اروپا، مجالی به وجود آورد که با فرهنگ اسلامی، که بسیار از فرهنگ اروپایی جلوتر بود، آشنایی پیدا کند.

۵. کشفهای علمی

پیشرفتهای علمی رنسانس، در شمار بزرگ‌ترین دگرگونیهای خلاقه تاریخ جهان است. آنها شیوه و چگونگی نگرش انسان به جهان و نگرش او را به جایگاه خودش در جهان دگرگون کردند. در آغاز اندیشه‌های نورانتهای کمینه فرهیخته مردمان اروپای غربی می‌فهمیدند، لکن همین کمینه، عنصر پویایی در جامعه آن روزگار بود که اثری ژرف بر دین، حکومت، زندگی و ادبیات می‌گذاشت. علم نو، همه حوزه‌های اندیشه بشر را در نور دید و در آنها اثر گذارد، به گونه‌ای که اهل علم در پایان قرن هفدهم، در دنیای ذهنی به طور کامل جدا و ناسان از پیشینیان خود زندگی می‌کردند.

۶. کشف انسان

افزایش جمعیت شهرها و علاقه به معرفت، مردم را وادار می‌کرد که به خود و پیرامون خود، بیش‌تر توجه کنند. بدین جهت، با شوق و علاقه کامل به ادبیات یونان و روم که شخصیت‌هایی مانند خود آنان را نمودار می‌کرد، اقبال کردند. سازمان پیچیده سده‌های میانه، نیازهای تازه انسان ثروت‌مند شهرنشین را که وقت زیاد برای آسایش و راحتی داشت، خرسند نمی‌کرد. تواناییهای فردی در همه مرتبه‌ها و پایه‌های تلاش انسانی، از دین و علم و هنر و اقتصاد و سیاست، مورد توجه بود و نمی‌خواستند آن را در قلمرو و حصار پیوندهای اجتماعی، به

بند بکشند. حسنِ مسؤولیت اجتماعی در مردمان ضعیف شده بود؛ از این روی استقلال و استعداد شخصی هدف والا قرار گرفت.

این در حالی بود که در سده‌های میانی اصالت فرد از میان رفته بود. بر پایه آموزه‌های کلیسا، انسان گناهکار بود و می‌باید از خودپرستی پاک می‌شد. او باید به راه عیسی و قدّيسان می‌رفت و در تركِ نفس می‌كوشید. اما رنسانس به احیای حق موجودیت انسان، دل‌پسته بود. علت اصلی و نهفته در ژرفنای رنسانس بازگشت به حق موجودیت فردی است.

۷. اومانیزم

آنانی که به دنبال استقلال و شکوفایی استعدادهای شخصی خود بودند، ادبیات فراوانی در دسترس خود داشتند که می‌توانستند از آن بهره‌برگیرند. این ادبیات را قومهایی نوشته بودند که مثل خود آنها در راه رسیدن به زندگانی آزاد انسانی، در محیط طبیعی کوشش کرده بودند و چه حماسه‌پرهیجانی بود این که می‌دیدند ادبیات قدیم، همه‌گرایشهای نهانی آنان را که در برابر یک جامعه غنی داشتند، تعبیر می‌کند و همین قضیه در شیوه تفکر انسانهایی که می‌خواستند به اقتضای طبیعت زندگی کنند، اثری ماندگار بر جای گذاشت.

از این جاست که سیسرون، که فرهنگ یونان را گرفته و از مباحث آزاد الهی که در آن رواج داشت، بیرون کشیده و به زبان رومی، یعنی زبان بازاری و دادگاهی برگردانده بود و از حکمت هلنی، که همه مسائل آن در پیرامون انسان دور می‌زد، هر چه عقل را از خواسته‌ها و آرزوهای این جهانی دور می‌کرد کنار زد، بسیار طبیعی مورد پرستش کسانی قرار گرفت که همه‌روزگار خود را در کاخها یا

میدانهای عمومی می گذرانند.

شرحی که سیسرون درباره فرهنگ می داد، که همانا عبارت بود از پژوهش درباره انسان و ادبیات، مورد توجه کسانی فرار گرفت که از حقایق الهی به آن گونه که توماس آکویناس، تبلیغ می کرد، خسته شده بودند. این وضع و چگونگی، نهضت اومانیزم را به وجود آورد، نهضتی که در میانه سده چهاردهم توسط پترارک و بوکاچو، به مانند شورش و خیزشی علیه ریاضت گری سده های میانه شکل یافت.

در سده های میانه، والاترین نگرش اخلاقی، انکار همیشگی خواستهای جامعه و نیازهای جسمانی بوده است. انسان بدبینانه به زندگی می نگریسته و زندگی را مبارزه ای هولناک میان خیر و شر می پنداشته و همه بدبختیها را ناشی از گناه نخستین می دانسته است. انسان سده های میانه که مرگ را تنهاراه گریز از دنیای پست و بی امید می دانسته، بر تهیه زاد راه بهشت تأکید می کرده است. انسان رنسانس این تأکید را به مسائل دیگری بر می گرداند.

کشف سرزمینهای نو، زیب و زیورها و مالهای گرانهای جدید، آزادیهای نوین اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، واقعتهای فکری تازه، دلبستگی جدیدی برای انسان و این جهان در برابر خدا و دنیای آخرت به همراه می آورد. انسان، کم کم در می یابد که دنیای حاضر، جالب، زیبا، واقعی و خداداد است و وعده های دنیای واپسین هر قدر اعتبار داشته باشد، عشقها و شادیهای ساده انسان در این سوی گور تا حد زیادی حق مشروع تلاشهای اوست. اعتقاد به این حق، همان اومانیزم است.

۸. روح پرش گری

حق موجودیت فردی، انسانها را بر آن داشت تا رهیافتها و معیارهای قراردادی را زیر سؤال ببرند و زنجیرهای سلطه را بگسلند و از هر چیزی پرش کنند و هر مسأله ای را مورد نقادی قرار دهند.

۹. واکنشهای دینی

رهیافت جدید پرش گری، گسترش مطالعه، بویژه خواندن کتاب مقدس، دانش تازه درباره عالم، اومانیسم، آشنایی با معارف شرك آمیز و ناخرسندی فزاینده از فساد درون کلیسا، همه انگیزه هایی شدند بر این که بسیاری از انسانها در مورد ایمان خود به خداوند و زندگی پس از مرگ، درنگ و ارزیابی دوباره ای بنمایند. گروهی هستند که احساس می کنند همه معیارها از بین رفته و کیفر و سزا، افسانه ای بیش نیست. اینان آشکارا با انحراف اخلاقی هماغوش می شوند و هیچ چیز را بد نمی دانند؛ زیاده رویهای جنسی و حتی آدمکشی را. شماری هم به دنبال اصلاحات در کلیسا می روند. در آلمان، سوئیس و هلند رفتارهای نادرست درون حوزه کلیسا همراه با اخلاق ستیزی و شرك اومانیستها، انگیزه پیدایش اصلاح دینی پروتستان می شود و تأکید متوجه وجدان فردی، ارتباط مستقیم با خدا و ... می گردد.

۱۰. اختراع و گسترش چاپ

اختراع دستگاه چاپ توسط گوتنبرگ (۱۴۰۰-۱۴۶۸) از عاملها و سببهای اثرگذار دیگر در پیدایش رُنسانس بود.

موردهایی که گفته شد، بخشی از عاملهای اثرگذار بر پیدایش رُنسانس بود که بحث و بررسی کامل هر یک از آنها، از حدود این مقاله خارج است.

بی نوشتها:

۱. تاریخ ادبیات جهان، باکتر، تراویک، ترجمه عربعلی رضایی، ج ۱/ ۳۲۹-۳۳۰،
نشر و پژوهش فرزاد، تهران، ۱۳۷۶.

۲. تاریخ علم کمبریج، کالین ا، رنان، ترجمه حسن افشار/ ۳۷۴، نشر مرکز، چاپ اول
۱۳۶۶.

۳. اومانیسیم، تونی دیویس، ترجمه عباس مخبر/ ۹۷-۹۸، نشر مرکز، چاپ اول تهران
۱۳۷۸.

۴. همان/ ۸-۹.

۵. علم و دین، ایان باربور ترجمه بهاءالدین خرمشاهی/ ۲۶ مرکز نشر دانشگاهی، چاپ
اول، ۱۳۶۲.

۶. دین و نگرش نوین، والتر ترنس استیس ترجمه احمد رضا جلیلی/ ۲۹، انتشارات
حکمت تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷.

۷. تاریخ فلسفه قرون وسطی و دوره تجدد، امیل برهیه، ترجمه دکتر یحیی مهدوی/ ۳۸۱
، خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۷۷.

۸. دریای ایمان، دان کیویست، ترجمه حسن کامشاد/ ۵۶، طرح نو، تهران، چاپ اول،
۱۳۷۶.

۹. همان/ ۷۹.

۱۰. دین و نگرش نوین/ ۴۲.

۱۱. فرهنگ رنسانس در ایتالیا، یاکوب بوکهارت، ترجمه محمد حسن لطفی/ ۳۷۶،
طرح نو، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۱۲. علم و دین، ایان باربور/ ۲۶-۲۷.

۱۳. دریای ایمان/ ۹۲.

شده شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱۴. سیر تکامل عقل نوین، هرمن رندال، ترجمه ابوالقاسم پاینده/۱۰۹-۱۱۰، علمی و

فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۶.

۱۵. سیر تکامل عقل نوین/۱۸.

۱۶. همان/۴۸.

۱۷. همان/۴۸.

۱۸. همان/۱۰۵.

۱۹. روح فلسفه قرون وسطی، اتین ژولسون، ترجمه داودی/۶۶، علمی و فرهنگی،

چاپ اول، ۱۳۶۶.

۲۰. علم و دین/۲۴.

۲۱. سیر تکامل عقل نوین/۱۰۳.

۲۲. همان/۱۰۲.

۲۳. دریای ایمان/۱۵۲.

۲۴. سیر تکامل عقل نوین/۲۹.

۲۵. نقد تفکر فلسفه غرب، اتین ژولسون، ترجمه احمد احمدی، ۱۱۶-۱۱۷،

حکمت، چاپ سوم ۱۴۰۲ق.

۲۶. آلن، جی، اده اسمیت؛ علم و جامعه در سندهای شانزدهم و هفدهم آلن، جی،

ار، اسمیت/۱۹۴، به نشر، مشهد. علوم انسانی